در ادامهٔ پروندهٔ طنز در هنرهای ایران زمین از شمارهٔ ۲۶ آرمان

طنز دهخدا در نظـــم و نثر در مقایسه با طنز پردازی صابر و جلیل ممد قلیزاده در نشریهٔ ملانصرالدین

حسن جوادی – بخش دوم

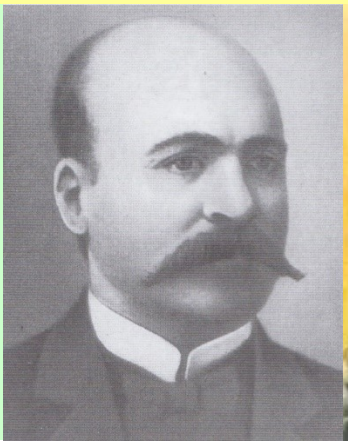

به ترتیب از راست به چپ: دهخدا؛ صابر؛ ممدقلیزاده

این هم دو نمونه از طنز های منظوم دهخدا : یکی شعری است به سبک **لالایی** که فرم دیگری بود برای شعر طنزآمیز، و دیگری مسمطی است، که در آن شاعر خود و یا همکاران روزنامه‌نویسش را در روزنامهٔ *صوراسرافیل* مورد خطاب قرار می‌دهد.

رؤسا و ملت

خاک به سرم، بچّه به هوش آمده — بخواب ننه، یک سر دو گوش آمده
گریه نکن لولو میاد می‌خوره — گرگه میاد، بزبزی رو می‌بره
اهه ! اِهه ! ـ ننه چته؟ گشنمه — بترکی، این همه خوردی، کمه؟
چخ، چخ، سگه، نازی پیشی، گشنمه — بترکی، این همه خوردی، کمه؟
از گشنگی، ننه، جونم داره در میره — گریه نکن، دیزی داره سر میره
دستم ببین، آخش چطور یخ شده — تف تف جونم، ببین ممه اخ شده

سرم چرا این‌قده چرخ می‌زنه توی سرت شیپیشه جا می‌کنه
-خخ- خخ- جونم چت شد؟ هاق هاق وای خاله، چشماش چرا افتاد به طاق؟
آخ تنشم بیا ببین سرد شد رنگش چرا، خاک به سرم، زرد شد؟
وای بچم رفت ز کف رود! رود! ماند به من آه و اسف، رود! رود[1]!

آکبلای[2]

(۱)

مردود خـدا راندهٔ هر بنـــده آکبلای از دلقک معروف نماینـــده آکبلای
با شوخی و با مسخره و خنده آکبلای نز مرده گذشتی و نه از زنده آکبلای
هستی تو چه یک پهلو و یک دنده آکبلای

(۲)

نه بیم زکف بین و نه جن گیر و نه رمّال نه خوف ز درویش و نه از جذبه نه از حال
نه ترس و با مسخره و نه از پیشتو [3]شپشال [4] مشـــکل ببـــری گور سر زنـــده آکبلای

(۳)

صد بار نگفتم که که خیال تو محالست تا نیمی ازین طائفه محبوس جوالست
ظاهر شود اســـلام درین قوم خیالست هی باز بزن حـــرف پراکنده آکبلای

(۴)

---

[1]. Browne, Edward G., *The Press and Poetry of Modern Persia*, p.249.

[2] سابقاً کسی که برای زیارت به کربلا میرفت کربلایی می خواندند همان طور که کسی که به حج برود حاجی می خوانند. "آکبلای" مخفف ای کربلایی و یا آی کربلایی و نحوهٔ خطاب است. چنان که گذشت "کبلای دخو" یکی از نام ها متعددی بود که دهخدا در "چرند پرند" به خود میداد.

[3] پیشتو به معنی ششلول طپانچه است.

[4] شاپشال یک یهودی باغچه سرایی (کریمه ای) طرف مشورت محمدعلی شاه بود و با رولور به محقق الدوله، وکیل از تهران، حمله کرده بود. شاپشال شخص عجیبی بوده و کتابی راجع به داستان های عامیانه آذربایجانی نوشته است. او بعد از خارج شدن از ایران به مکه رفته و در کریمه استاد دانشگاه شده است.

گـــاهی به پر و پاچهٔ درویش پریدی گه پـــردهٔ کاغذلوق[1] آخـــوند دریـــدی

اسرار نهان را همه در صـور دمیدی[2] رو در بایستی یعنی چه؟ پوست کنده آکبلای

هستی تو چه یک پهلو و یک دنده آکبلای

(۵)

از گـرسنگی مـرد رعیّت بجـهنم ور نیست دریـن قـوم معّیت بـجهنم

تریاک بُرید عِرق حـمیت بجـهنم خوش باش تو با مطرب و سازنده آکبلای

(۶)

تو منتظری رشوه در ایران رود از یاد؟ آخـوند ز قانون و ز عدلیه شود شاد؟

اسلام ز رمّال و ز مـرشد شود آزاد؟ یک دفعه بـگو مرده شود زنده آکبلای

هستی تو چه یک پهلو و یک دنده آکبلای

عنوان "رؤسا و ملت" تمام استعارهٔ شعر و رابطه ملت و دولت را بخوبی نشان می دهد. به هوش آ مدن بچه حکایت از بیدار شدن ملت و خواستن حقوق خودش است. دهخدا در این شعر در واقع تمام ماجرای مشروطیت و روابط میان دولت و ملت را بین این دو قطب بیان می کند که مادر متوجه وضع اَ سف بار فرزندش نیست و می کوشد او را با امید های پوچ نگه دارد و وقتی که بچه از گرسنگی دارد می میرد به او تشر می زند: " این همه خوردی، کمه؟" وقتی که متوجه می شود بچه مرده است. مادر یعنی دولت باید بنشیند و در سوک بچه از دست رفته ناله کند. تمثیل مادر و فرزند و یا چوپان و گله برای دولت و ملت در ادبیات و عرف سیاسی ایران سابقه دارد. مثلاً می گویند "مادر ملت" و یا سعدی در ملاقاتی که با آباقا خان مغول داشته به او می گوید:

شهی که پاس رعیت نگاه میدارد حلالش باد خراجش که مزد چوپانیست

وگرنه راعی خلقست زهر مارش باد که هرچه می خورد او جزیت مسلمانیست

در این که آیا دهخدا در تبدیل چنین تمثیلی به شعر مورد نظر منبع الهامی داشته، سئوال هست. البته ممکن است که دهخدا خودش این تمثیل را بصورت شعری انتقادی و طنز آمیز و لالایی وار در آورده باشد. زنده یاد استاد زرین کوب می نویسد: " این اشعار با این زبان لطیف عامیانه، شکایتی لطیف و انتقادی تند از بیدادی ها و ناروائی های

[1] کاغذلوق کلمه ایست ترکی و کاغذی بود که بعوض شیشه با آن پنجره را می پوشانیدند.
[2] اشاره به روزنامه *صور اسرافیل* است که دهخدا نویسنده اصلی آن بود.

جامعه است. طرح قصه، انسان را بیاد یک قطعه شعر عامیانه دانمارکی می اندازد که گوته شاعر آلمانی آن را نظم کرده است و عنوانش "دیو شاه" (Elfkönig)[1]است . در این قصه، کودکی را توصیف می کنند که از ترس غولی موهوم در آغوش پدر قالب تهی می کند. شباهت بین این قصه که کودک از ترس غول بیابان در آغوش پدر می-میرد با قصه "فکاهی"که از بیم غول گرسنگی در دامان مادر جان می دهد پوشیده نیست. اما قصه دهخدا، برخلاف قصه گوته جنبهٔ وهم و خیال (fantaisie) ندارد و حقیقت صرف است و لطف و حلاوت غم آلود آن نیز از همین جاست." [2] البته ممکنست دهخدا در سال های پیش از مشروطه هنگامی که بعنوان منشی معاون الدوله غفاری در کشورهای بالکان بود و مدتی هم در وین می زیست ترجمهٔ این شعر گوته را در جایی خوانده و یا قطعه مشهوری را که فرانتس شوبرت از آن ساخته شنیده باشد، ولی به نظر من اگر دنبال منبعی برای "رؤسا و ملت" بگردیم و یا نظیره-ای برایش پیدا کنیم بهتر است به مجله *ملانصرالدین* و اشعار صابر نگاه کنیم که دهخدا با آنها آشنایی کامل داشت

[1] Elf به معنی دیو یا پری است و مرحوم زرین کوب عنوان شعر گوته را بصورت "الف شاه" ترجمه کرده است و ما فکر کردیم شاید معنی شعر مفهوم نشود و مبادرت به شرح مختصری ازاین شعر کردیم. طرح داستان شعر معروف گوته این است که در شبی طوفانی مردی پسرک بیمار و تبناک خود را در آغوش گرفته و به قصد مداوای او اسب می تازد. پسرک هذیان می گوید و در نظرش شاه دیوان و یا شاه پریان پدیدار شده باعث ترسش می گردد. پدرش باو اطمینان می دهد که شاه دیوانی در کارنیست و این صدای برگها و تاریکی شب و مه است که او را هراسان ساخته است. ولی پسرک فریاد می- زند :" این شاه دیوان است که به من وعده های خوبی می دهد و می خواهد مرا با خوشش ببرد." مرد چون می بیند که حال فرزند وخیم است بر سرعتش می افزاید ولی هنگامیکه به مقصد میرسد میبیند که پسرک فوت کرده و روحش را شاه دیوان برده است. (این حاشیه از دوست از دست رفته ام زنده یاد دکتر هادی بهار است که بخشی از این مقاله را در کتاب "زبان شعر در زمان اعتراض : سرود های شاعران معاصر (جلد دوم)، با همکاری علی سجادی، چاپ کرد. واشنگتن ۲۰۲۱.

[2] جزوهٔ انتقاد کتاب، انتشارات نیل، تهران ، دورهٔ اول، شمارهٔ ۴، ص ۶-۱۰ . فرودین ۱۳۳۵.

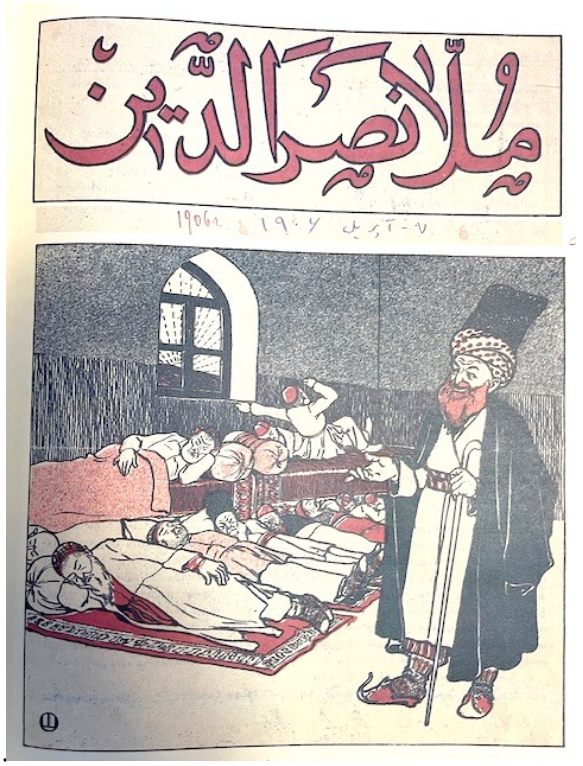

"رؤسا و ملت" دو شعر صابر را را بیاد می آورند که هر دو در سال اول *ملانصرالدین* چاپ شده اند. یکی شعری است بصورت لالایی و در اصل آذری از لحاظ وزن و اصلاحات عامیانه شبیه شعر دهخدا است.

زنهار، مجنب ای پسرک، باش به غفلت مگشای تو دیده، مپر از خواب جهالت!

لای لای، ببه ،لای لای! لا لا کن و بمان بسلامت

هشیار نبیند به جهان روی فراغت از لذت غفلت نبود بهتر لذت،

بیدار بدوران نبرد جان به سلامت پیوسته بزن غلت در این بستر راحت

لای لای، ببه ، لای لای! لا لاکن و بمان بسلامت ....

و دیگری شعریست مشهور از صابر در اولین شماره مجله ملانصرالدین (۷ آوریل ۱۹۰۷) همراه با کاریکاتور روتر هنرمند آلمانی که ملت خوابیده ای را نشان می دهد و یک نفر خمیازه کشان دارد بیدار می شود و موجب نگرانی شاه می گردد:

بگذار بخوابند، نزن جیغ و نکش داد بیداری اینها نکند خاطر من شاد،

تک تک شده بیدار اگر، وای، خدا، داد من سالم و شادم، همهٔ دهر فنا باد!

هرجور که ملت شده تاراج، بمن چه؟

یا آنکه بدشمن شده محتاج بمن چه؟[1]

شاید بتوان گفت که اگر این دو شعر صابر از لحاظ طرح داستان شبیه "رؤسا و ملت " نباشند، از لحاظ موضوع در خواب نگاه داشتن ملت و نرسیدن به احتیاجات و در خواست های آن و هم چنین از لحاظ زبان و وزن به شعر دهخدا شباهت دارند. یا می توان گفت که طرح داستان "دیو شاه" توام با سنت مادر انگاشتن رؤسا و حضانت و نگهداری از ملت به عنوان فرزند با عوامل موجود در اشعار صابر در ذهن دهخدا تلفیق گشته و آن شعر لطیف و حزین را بوجود آورده است.

در مورد شعر "آکبلای" می توان گفت که تکنیک و روشی را که دهخدا بکار می برد و خودش را از طرف یکی از همکارانش مورد خطاب قرار می دهد و نصیحت می کند که این حرفها نزند والا جانش به خطر خواهد افتاد، همان روشی است که جلیل ممد قلیزاده بارها در مقالاتش بکار می برد. جلیل ممد قلیزاده در مقاله‌ای تحت عنوان «جواب‌نامه‌ی دمدمکی» (۱۷ آوریل ۱۹۰۷) می‌نویسد: «دمدمکی راستی تو دیوانه هستی، چطور نترسیدی و این چیزها را به من نوشتی؟ مگر از جان خود سیر شده‌ای؟ اگر آمدیم حرف‌های تو را در روزنامه چاپ کردیم می‌دانی چه می‌شود؟ مردم باکو تو را سنگسار می‌کنند و دیگر کسی روزنامه‌ی ما را نمی‌خرد. آخر فکر کن، مگر من می‌توانستم بنویسم که در قرائت‌خانه‌های باکو جغدها آشیانه کرده‌اند؟»[45] و غیره و غیره. پنج هفته بعد در ۲۷ ژوئن ۱۹۰۷ دهخدا تمام مقاله خود را به همین موضوع اختصاص می دهد و حتی داستان یک " صاحب منصب قزاق را که به وطن فروشی تن نداده و دو ماهست که فراری شده است" از مقاله قلیزاده می آورد. دخو خطاب به رفیقش در شماره‌ی ۵ «چرند پرند» می‌نویسد: «خوب عزیزم دمدمی بگو ببینم... تو بلکه فردا دلت خواست بنویسی پارتی‌های بزرگان ما از روی هواخواهی روس و انگلیس تعیین می‌شود. تو بلکه خواستی بنویسی بعضی از ملاهای ما حالا دیگر از فروختن موقوفات دست برداشته به فروش مملکت دست گذاشته‌اند ... آن وقت چه خاکی به سرم بریزم و چطور خودم را پیش مردم به دوستی تو معرفی بکنم؟».

---

[1] ترجمهٔ این اشعار از احمد شفایی است، میرزا علی اکبر صابر، هوپ هوپ نامه، نشریات دولتی آذربایجان ، باکو ، ۱۹۶۵، صص ۵۱ و ۳۳. البته متن اصلی شعر صابر ظریف تر و جالب تر است. در مصرع دوم می گوید بخواب و عقب بمان!

ترپنمه، امانـدر، بالا، غفلتدن آیلما! آچما گوزینی، خواب جهالتدن آیلما!
لای لای، بالا، لای لای یات، قال دالا، لای لای
هوپ هوپ نامه، چاپ عباس زمانوف، باکو،۱۹۶۲، ص ۱۸.

این شیوهٔ طنز بعد ها هم معمول شد چنان که افراشته شاعر مردمی و مدیر روزنامهٔ *چلنگر شعر "آمیرزا" را بر همین شیوه ساخت.*

کلماتی که دهخدا انتخاب می کند فوق العاده جالبند و گویا. مثلاً "تا نیمی از این طایفه محبوس جوال است" اسلام در این قوم پیدا نخواهد شد. یعنی تا وقتی که نصف این ملت زیر چادر و حجابند. کلمه "جوال" هم حائز اهمیت

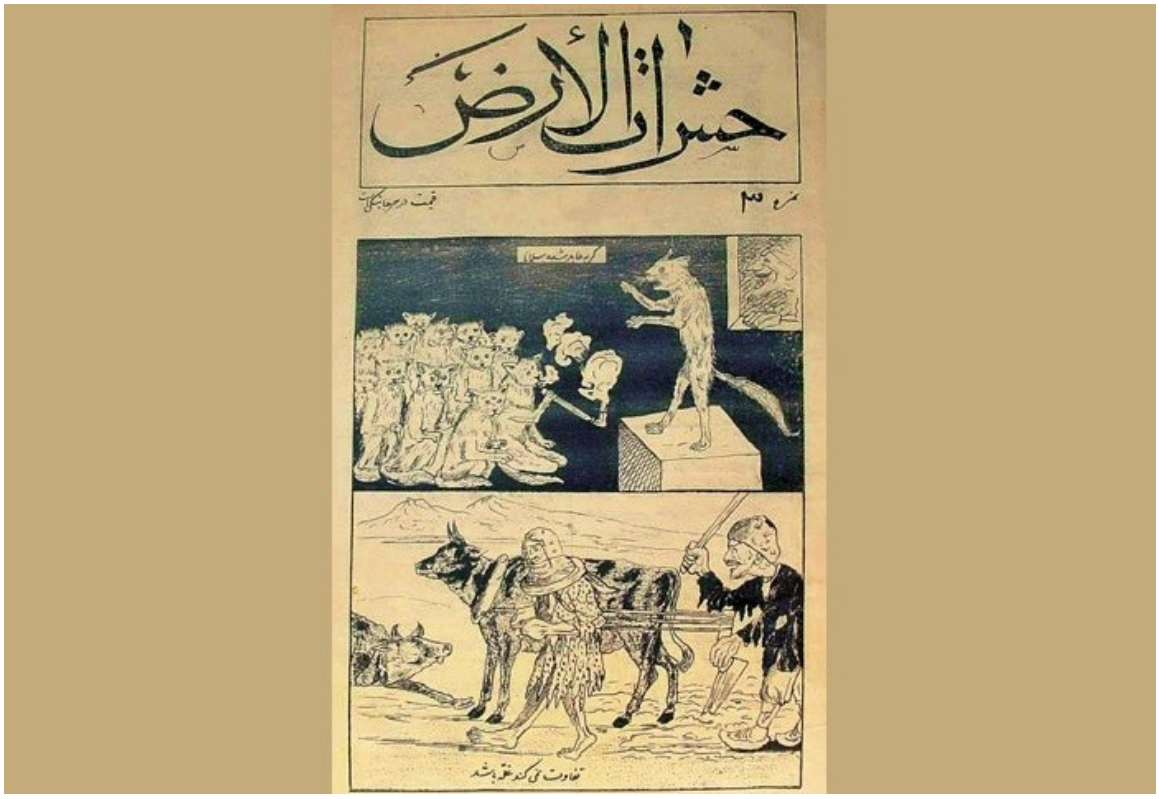

است چون در قدیم زنان خطاکار را در جوالی کرده از بالای ارکی می انداختند."اسیر جوال" هم در "چرند پرند" هم مقوله ایست. یکی از "مخدرات" می نویسد: "آی کبلا دخو خدا بچه های همه مسلمانان را از چشم بد محافظت کند. خدا این یکدانه مرا هم بمن زیاد نبیند" خلاصه بیست تا بچه گور کرده ولی زنهای حسود بچه را چشم زده اند و بابا قوری شده و می پرسد چکار کند که بچه اش بماند؟ آخر نامه هم بعنوان "کمینه اسیر الجوال" امضا می کند. دهخدا هم به او بعنوان "علیا مکرمه اسیر الجوال " جواب می دهد: "اولاً از مثل شما خانم کلانتر و کدبانو بعید است که چرا با این که اولادتان نمی ماند اسمش را مشهدی ماشاءالله و میرزا ماندگار نمی گذارید؟ ثانیاً همان روز اول که چشم بچه اینطور شد چرا پخش نکردی[1] که پس برود..." و تا آخر نصایح عجیب و غریبی می دهد. دهخدا در اینجا

[1] پخش کردن ظاهراً به معنی پس راندن و دفع چشم زخم و بلا است.

نیز از طریق کلمات و نحوهٔ تفکر این زن عامی تیپی می آفریند. هر تیپ با لحن خود در نثر دهخدا حضور می یابد. در عین حال دهخدا با جواب دادن بهمان شیوه و لحن خرافی عقب ماندگی زنان را نشان داده و از جامعه که مانع پیشرفت و تحصیل زنان می شود انتقاد می کند.

دهخدا ادعای شاعری ندارد و در تمام مجموعهٔ "چرند پرند" که تعدادش سی ودو مقاله است با احتساب دو شعر فوق که به عنوان نمونه داده شد، جمعاً پنج شعر وجود دارد. آنچه صور اسرافیل را به شهرت بی اندازه ای رسانید مجموعهٔ مقالاتی بود که دهخدا با استفاده از نثری ساده، روان و متناسب با شخصیت‌های خلق‌شده و بهره‌گیری از مصطلحات عوام به صورت های مختلف ، گاهی به صورت نامه، زمانی به صورت گفتگو بین دو نفر و گاهی هم به صورت مقاله می نوشت. به قول زنده یاد دکتر براهنی: "نثر دهخدا پلی است بین قصه نویسی و روزنامه نویسی: نثری است روزنامه ای بجای آنکه یک روزنامه نگار بنویسد یک ادیب واقعی می نویسد: نثری است عامیانه بدون آن که مبتذل باشد: و طنز است بدون آن که به هجو بیانجامد: و نثری است انتقادی بدون آنکه فقط در سطح انتقاد بماند: نثری است که از طریق تصویرهای طنز آمیز بدنبال سرگرمی هم می گردد. طنز دهخدا بهترین طنز اجتماعی است که داریم، بدون آن که آن چنان سنگین بشود که مردم نفهمند و بی آن که آنقدر سبک شود که از حدود طنز خارج شود."[1] باید اضافه کرد که نثر دهخدا گاهی هم عالمانه است، می توان گفت دهخدا برای هر شخصیتی زبان خودش را بکار می برد. شخصیت سازی جزو عمده طنز دهخدا است.

تکنیک های طنز نویسی دهخدا مختلف و جالب است. در شماره ۱ صور اسرافیل دهخدا ابتدا به ساکن شروع می کند:

" بعد از چندین سال مسافرت هندوستان و دیدن ابدال و اوتاد و مهارت در کیمیا و لیمیا و سیمیا الحمدالله به تجربهٔ بزرگی نایل شدم، و آن دوای ترک تریاک است." سپس ادامه می دهد : "عادت طبیعت ثانویست. همین که کسی به کاری عادت کرد دیگر باین آسانی ها نمی تواند ترک کند. علاج منحصر به این است که بترتیب مخصوصی به مرور زمان کم کند تا وقتی که بکلی از سرش بیفتد.

حالا من به تمام برادران مسلمان غیور تریاکی خود اعلان میکنم که ترک تریاک ممکن است باینکه اولا در امر ترک جازم و مصمم باشند، ثانیاً مثلا یک نفر که روزی دو مثقال تریاک می خورد روزی یک گندم از تریاک کم کرده دو گندم مرفین بجای آن زیاد کند، و کسی که ده مثقال تریاک میکشد روزی یک نخود کم کرده دو نخود حشیش اضافه نماید و همینطور مداومت کند تا وقتیکه دو مثقال تریاک خوردنی بچهار مثقال مرفین و ده مثقال تریاک

[1] رضا براهنی، *قصه نویسی*،" طنز دهخدا و تاثیر دهخدا بر روی نثر معاصر، نشر البرز، تهران ۱۳۶۸، ص ۵۳۶.

کشیدنی به بیست مثقال حشیش برسد. بعد از آن تبدیل خوردن مرفین به آب دزدک مرفین و تبدیل حشیش به خوردن دوغ وحدت بسیار آسان است. برادران غیور تریاکی من در صورتیکه خدا کارها را اینطور آسان کرده چرا خودتان را از زحمت حرفهای مفت مردم و تلف کردن این همه مال و وقت نمی‌رهانید.

دهخدا با تکنیک بزرگ سازی مانند یک کاریکاتوریست وضعیتی ساخته است که مبالغه آمیز خنده آور است. سپس دهخدا گریز می زند به کار دولت در مورد نان مردم. اولیای امور «وقتی که فکر می کنند که مردم فقیرند و استطاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همه‌ی عمرش را باید به زراعت گندم صرف کند و خودش همیشه گرسنه باشد.» آن‌ها روز اول سال نان را با گندم خالص می‌پزند. روز دوم در هر یک خروار یک من تلخه، جو، سیاهدانه، خاک اره، یونجه، شن... می‌زنند، معلوم است که در یک خروار گندم که صد من است یک من از این چیزها هیچ معلوم نمی‌شود. روز دوم دو من می‌زنند و در عرض سه ماه و ده روز به یک خروار گندم یک خروار از این چیزها اضافه شده است و هیچ کس هم ملتفت نشده و «عادت نان گندم خوردن از سر مردم افتاده است.»

دهخدا مثال دیگری می‌زند و موضوع مریضخانه‌ی حاج شیخ‌هادی مرحوم را پیش می کشد که ورثه‌ی آن مرحوم به همین طریق عمل کرده‌اند و عادت مریض داشتن از سر مریضخانه افتاده است و تعداد مریضخانه ها هم کم شده است.

همین شیوه با ظرافتی فوق‌العاده در شماره‌ی دوم «چرند پرند» به کار برده شده است. در جنگ های ایران و یونان یک یونانی به نام افیالتس به کشورش خیانت کرده و راه را به ایرانیان نشان داده است. دخو می نویسد:" «چکیده‌ی غیرت و نتیجه‌ی علم و سیاست، معلم مدرسه‌ی قزاقخانه جناب میرزا عبدالرزاق خان مهندس پس از سه ماه پیاده‌روی نقشه‌ی جنگی راه مازندران را برای روس‌ها کشیدند" و دخو و دوستانش پی لقب مناسبی می گردند که به او بدهند. "هیچ کلمه‌ای در زبان‌های فارسی، عربی و ترکی نیست که لااقل ده بار لقب نشده باشد، و متأسفانه جناب مهندس خوش‌سلیقه هستند و لقبی می‌خواهند که بکر باشد." بالاخره دخو نام «افیالتس» را که به یونانیان خیانت کرده و راهنمای ایرانیان شده بود به عنوان لقب پیدا می کند. در این میان حاجی ملک‌التجار راه آستارا به روس‌ها واگذار می کنند و بر سر این لقب به‌خصوص بین دو بزرگوار مرافعه‌ی شدیدی درمی گیرد..

یک تکنیک دیگر عیناً نقل حرفهای طرف و نشان دادن این که حرفها چقدر ابلهانه است. بعد از بمباران مجلس و رفتن به ایوردون سوئیس، دهخدا موفق می‌شود روزنامه‌ی صوراسرافیل را دوباره منتشر سازد و به مقالات مشهور خود تحت عنوان چرند پرند ادامه دهد. در مقاله‌ی اول از دوره‌ی جدید تحت عنوان «کلام‌الملوک ملوک الکلام» پس از مقدمه‌چینی جالبی عیناً جواب محمدعلی شاه را به علمای نجف، که به کارهای بی‌رویه‌ی او و کشتار آزادی‌خواهان

اعتراض کرده بودند، نقل می‌کند و می‌نویسد:

ای ادبای ایران! الآن شما یک سال و نیم است به چرند پرند نوشتن دخو عادت کرده اید و خوب می دانید چرند پرند یعنی چه؟ حالا این دستخط ملوکانه را بخوانید و ببینید من هرگز در تمام عمر به‌این چرند پرندی نوشته‌ام یا شما در عمرتان خوانده‌اید و آن‌وقت شما هم مثل دخو باور کنید که کلام‌الملوک ملوک الکلام راست است و حرف پادشاه، پادشاه حرف‌هاست. والسلام.

سپس نامهٔ محمدعلی شاه به سه مجتهد نجف را مو به مو نقل می کند. محمد علیشاه می خواهد ثابت کند که "فِرَق فاسده" (یعنی مشروطه خواهان) نسبت به او و دولت سوء قصد دارند و اخباری که شما در این بارهٔ دریافت کرده اید همه از "طریق دسایس خارجه و منافقین داخله است." تمام طبقات مردم ایران از علما گرفته تا ایلات صحرا گرد بیابان نورد بر خیالات خبثیه آنها پی برده، از "وضع مستحدث مشمئز و از اسم مشروطه بیزار و متنفر شدند." از او می خواهند که رافت و محبت را کنار بگذارد و در مقابل مشروطه خواهان شدت عمل به خرج دهد.

مضحک بودن قضیه وقتی معلوم می‌شود که اعمال محمد علیشاه را با گفتار او مقابله کنیم و ببینیم چه کسی سخن از عشق و علاقه‌ی مردم نسبت به خود و خواهش آن ها برای در دست گرفتن امور حرف می‌زند.!

تکنیک دیگری که هم دهخدا و هم ممد قلیزاده از آن استفاده می کنند، انتخاب شخصیتی است عامی، ساده دل و بی اطلاع از ترفندهای اولیای امور. البته شباهت نوشته های این دو نویسنده تنها در اشتراک موضوع نیست، بلکه به‌طور کلی از لحاظ سبک و شیوه‌ی هنری، آفریدن تیپ‌ها و کاراکترها، انتخاب عرصه و محیط مناسب، آراستن پیکره‌ی داستان و پروراندن مطلب و نتیجه‌گیری شباهت زیادی بین این دو وجود دارد. [1] ممد قلیزاده در مقاله‌ی «آزادی در ایران» یک کارگر ایرانی را نشان می‌دهد که برای کار به باکو رفته است و وقتی که مظفرالدین شاه فرمان مشروطیت را صادر می‌کند، کنسول ایران تمام ایرانیان را جمع می‌کند و این مژده‌ی بزرگ را به آنان می‌دهد. کارگر بیچاره که محمدعلی نام دارد می‌شنود که کنسول «تمام همشهری‌ها را دعوت کرده و فردا سهم آزادی هر کس را به خودش خواهد داد و آن قدر ذوق زده می‌شود که تصوّر می‌کند دیگر دوره‌ی بدبختی او و امثال او پایان یافته است. محمدعلی توسط نامه نویسی دوره گرد نامه‌ای به ایران نویسانده خواهش می‌کند که سهم او را از مشروطه فوری بفرستند! قهرمان داستان نمونه بارزی است از مردم بی‌سواد و بی‌اطلاع و ستمدیده‌ی آن روزگار و ناآشنا به

[1] در این مورد نگاه کنید به مثال هایی که مرحوم یحیی آرین پور در مقایسه دهخدا با جلیل ممد قلیزاده در جلد دوم *از صبا تا نیما* ، ص ۸۶ به بعد آورده است.

وضع دنیا. در *چرند پرند* دهخدا آزاد خان کرندی شخصیتی است شبیه محمد علی و دهخدا از دیدگاه ساده لوحانه او ریاکاری ملایان و آخوندهای دروغین را زیر سئوال می‌برد. آزادخان کرندی پسربچه کردی است که تازه به شهر آمده و ناظر حوادث مختلفی است که در همه‌ی آن‌ها مردم می‌گویند «دین رفت» و آخر حیران می‌ماند که بالاخره دین چه بود.

- در کتاب نوشته بوده: «آدم باید دین داشته باشد، هر کس دین ندارد به جهنم می‌رود.»
- یارو از آخوند می‌پرسد:
- ـ دین چه چیز است؟
- ـ اسلام.
- و بعد آخوند حرف‌هایی به او یاد می‌دهد و می گوید این‌ها دین اسلام است.
- اما بعد که بزرگ شده و به خانه‌ی امام جمعه رفته می‌بیند که وقف مدرسهٔ مروی را میرزاحسن آشتیانی از امام جمعه گرفته و مردم در آنجا ازدحام کرده می‌گویند دین رفت ! و یارو معطل می‌ماند که چطور دین رفت؟
- در شاه عبدالعظیم می‌شنود که طلاب جمع شده می‌گویند دین رفت! و می‌فهمد که احمد قهوه‌چی را سالارالدوله به عربستان خواسته و پسر میرزاحسن طلاب را فرستاده که او را از شاه عبدالعظیم برگردانند.
- بعد پیش سمساری، که دختر خوشگلش را از خانه‌ی شوهر ربوده و صیغه‌اش را خدیجه‌ی مطرب برای عین‌الدوله برده است، نوکر می‌شود و از سمسار می‌شنود که دین رفت! و وقتی که تیول برگشته و در مواجب و مستمری گفتگو بوده، باز می‌شنود که می‌گویند دین رفت!
- آن وقت سرگردان می‌ماند که آیا دین کدام یک از این‌هاست؟ آن است که آخوند مکتبی گفته، یا ملک وقف است، یا احمد قشنگ قهوه‌چی، یا صیغه و دختر سمسار است، یا تیول و مستمری و مواجب است یا چیز دیگر؟[1]

[1] از صبا تا نیما، جلد ۲، صص ۸۸-۸۹.

در این مقاله، انتقاد دهخدا سه جنبه دارد. اولاً از نادانی و بی‌خبری مردم، حتی از مسائلی فوق‌العاده اساسی چون دین، و در ثانی از ریاکاری کسانی که مسئولیت ارشاد آنان را به عهده دارند انتقاد می‌کند. ثالثاً دهخدا به شیوه‌ی رمان‌های پیکارسک قهرمان داستان خود را در اقشار مختلف اجتماع می‌گرداند، او را یک طلبه، شاگرد یک سمسار و غیره می‌کند و با این وسیله تصویر جالبی از آشفتگی وضع اجتماعی و پای بند نبودن مردم به اصول دین و اخلاق ترسیم می‌کند.

هر دو طنزنویس از امثال و حکم و اعتقادات و خرافات عامه استفاده می‌کنند. با این کار هم با تصویر ساده و عامه پسندی که از خود می‌دهند هماهنگی دارد، و هم هر دو نو آوری کرده و از گنجینه‌ی بی‌نظیر فولکلور و ادبیات خلقی سود می‌جویند. دهخدا می‌نویسد: «*گفت نخور، عسل و خربزه با هم نمی‌سازند. نشنید و خورد. یک ساعت دیگر یارو را دید مثل مار به خودش می‌پیچید، گفت نگفتم نخور این دو با هم نمی‌سازند. گفت حالا که این دو تا خوب با هم ساخته‌اند که من یکی را از میان بردارند.*»[47] آن‌گاه با استفاده از این اعتقاد عامیانه اولیای دولت را به عسل و رؤسای ملت را به خربزه تشبیه می‌کند که با هم ساخته‌اند تا ملت را از میان بردارند.

مسلماً دهخدا و ممد قلیزاده در بسیاری از موارد از شیوه‌ی طنزنویسی یکدیگر سود جسته‌اند، ولی آن‌چه در نوشته‌های آن‌ها اهمیت دارد سبک خاص و پر از لطف و ظرافت هر یک است، که مهم‌ترین وجه متمایزه‌ی آن‌ها به شمار می‌رود و به هر یک خصوصیت و شخصیت خاصی می‌بخشد.

در آخر این مقاله باید از سید اشرف گیلانی هم ذکری بکنیم که تعداد زیادی از اشعار سیداشرف تقلید و یا ترجمه‌ی آزادی است از *هوپ‌هوپ نامه‌ی* صابر، و حتی در اشعاری که مستقلاً نوشته شده‌اند، اغلب او تحت تأثیر سبک شاعر آذربایجانی است. فرق اساسی بین آن‌ها در این است که اشعار صابر کوتاه، منسجم و ظریف‌تر و دقیق‌تر است، در حالی که شعر سید اشرف شعر مطبوعاتی است و ارزش ادبی چندانی ندارد. گاهی او به قدری به ترجمه‌ی خود مطالب زیاد می‌افزاید که گیرایی و زیبایی شعر صابر از میان می‌رود. و البته گاهی نیز فوق‌العاده خوب از عهده‌ی ترجمه برمی‌آید. در اینجا احتیاجی به مقایسه‌ی دقیق اشعار این دو شاعر نیست، چون مرحوم آرین‌پور چند نمونه را دقیقاً در *از صبا تا نیما* مقایسه و تحلیل کرده است. در اینجا به نقل یک نمونه بسیار خوب وحتی می توان گفت استثنایی از ترجمه های او از شعر صابر مبادرت می‌شود:

سئوال- جواب

- --گورمه!- باش اوسته، یومارام گوزلریم. دینمه!- مطیعم، کسرم سوزلریم.
- --بیر سوز ایشتمه! — قولاغیم باغلارام. —گولمه! پکی، شام سحر آغلارام.

- -- قانما ! -باجارمام! منی معذور دوت، بویله جه تکلیف محـالی انوت!
- قابل انکانمی اولور قانماماق؟! مجمر نار ایچره اولوب یانماماق ؟!

ایله خموش آتش سوزانـی، قیل منـی آسوده، هم اوز جاننـی

سرلوحه صور اسرافیل

دست مزن! چشم ببستم دو دست راه مرو! چشم، دو پایم شکست

حرف مزن! قطع نمودم سخن نطق مکن! چشم ببستم دهن

هیچ نفهم! این سخن عنوان مکن خواهش نافهمی انسان مکن

لال شوم کور شوم کر شوم لیک محال است که من خر شوم

چند روی هم‌چو خران زیر بار؟ سر ز فضای بشریت برآر؟